مرد بزرگی که تمام شد

توسعه‌اندیشان امروز میهن، ایستاده بر شانه‌های امیر ایران

قدر نوکر [صدراعظم] خوب را بدان. من ۴۰ سال است بعد از امیر خواستم از چوب آدم بتراشم، نتوانستم.

ناصرالدین‌شاه خطاب به مظفرالدین میرزا، ولیعهد

حسن فتاحی . مصطفی روستایی . فریدون علی‌مازندرانی

امروز، یکشنبه، هجدهم دی‌ماه، پس از شور و مشورتی سه‌گانه، درحالی مشغول نوشتن مقاله‌ای نه‌چندان بلند، درباره یکی از تابناک‌ترین مردان نامدار ایرانِ عزیزتر از جان‌مان هستیم، که هم‌زمان درد سنگینی را روی قلب‌های خود حس می‌کنیم. امروز علاوه بر رنج‌های این روزهایمان که ناگفته پیداست از چه سخن می‌گوییم، سومین سالگرد جان‌باختن هم‌میهنانِ خوبمان و نیز عزیزانی از دیگر سرزمین‌ها، مانند اوکراین، در حادثه شوم و تلخ و رنج‌افزایِ سقوط هواپیمای اوکراینی هستیم. از همین‌جا و پیش از آغاز سخن درباره امیرکبیر، مردی که تا پای جان اندوه ایران را داشت، از جانب خودمان، از جانب صفحه علم روزنامه «شرق» و تمام خوانندگان شریفی که این مقاله را می‌خوانند، نهایت همدردی و هم‌رنجی‌مان را با خانواده‌های داغدار آن شب شوم ابراز می‌داریم. این مقاله درباره میرزاتقی‌خان فراهانی، شناخته‌شده با نام «امیرکبیر» است. عنوانی که به‌راستی برازنده‌اش بود. ای کاش می‌توانستیم مقاله‌ای ۱۰برابر بلندتر از این بنویسیم و به نسل جوان ایران پیشکش کنیم که بدانند اگر در دل اندیشه سرافرازی «ایران» را دارند، فرزندان امیرکبیر به شمار می‌روند و مسئولیتی بزرگ بر عهده دارند. پیش از پرداختن به اصل موضوع، می‌خواهیم چند نکته را روشن کنیم و از خوانندگان پوزش بخواهیم که بند نخست این مقاله با تلخی مرگ یا بهتر بگوییم با ترور امیرکبیر می‌آغازد. در این مقاله از امیرکبیر با نام‌هایی مانند «اصلاح‌گر» و «اصلاحات‌طلب» یاد خواهیم کرد. در واقع آنچه ما از آن با خانواده واژگان «اصلاحات» یاد می‌کنیم، الزاما نسبتی با آنچه در دوره کنونی از اصلاحات و جریان اصلاح‌طلبی نامیده می‌شود، ندارد و فقط تأکید می‌کنیم که هیچ‌کدام از سیاست‌پیشگان امروز ایران با امیرکبیر هم‌سنگ نیستند و صبر بسیار باید تا مادر ایران‌زمین فرزند برومند دیگری مانند او بزاید. بهانه نوشتن این مقاله، سالروز جان‌ستاندن از امیرکبیر در حمام فین کاشان است. امسال بیستم دی‌ماه ۱۷۱ سال از آن کشتن آمرانه و عامدانه می‌گذرد. با خود اندیشیدیم که زمانی مناسب است تا در دل این روزهای پرتلاطم، از گوشه‌هایی از زندگی و زمانه امیرکبیر بگوییم و یادآوری کنیم که راه امیر و اندیشه امیر هنوز خورشیدی تابان در دل تاریکی است و شیر غران در میان دشمنان این سرزمین کهن. این مقاله اگرچه در ظاهر طعمی تلخ دارد اما باور داریم شیرینی آن توسعه ایران به دست نسل‌های فرداهای این کهن بوم‌وبر است.

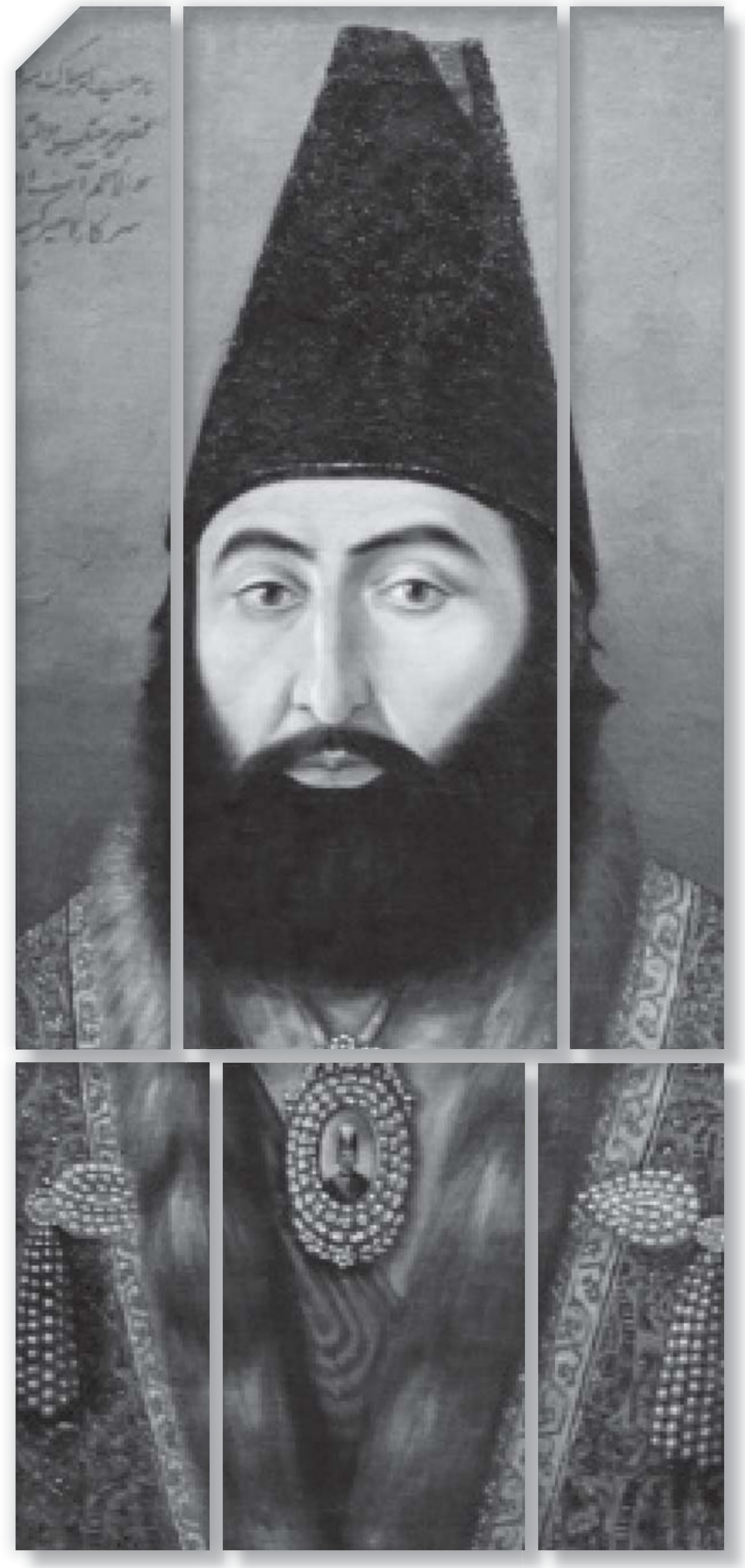

این کشته فتاده به مَقتل، امیر ماست

داستان قتل یا پرسوناته‌تر بگوییم، ترور از پیش برنامه‌ریزی‌شده امیرکبیر، داستانی پر رنج و درد است. اگر بی‌پرده سخن بگوییم، امیر دشمن بسیار داشت و دوستانش در آن دوره ایران، بسیار انگشت‌شمار بودند. روزی که محمد شاه، چشم از جهان فروبست، ناصرالدین‌شاه که ناصرالدین میرزا خوانده می‌شد و جوانی بود سر به هوا، به تدبیر امیر به تهران آمد و بر تخت سلطنت دودمان قاجار تکیه زد. زمانی که محمد شاهِ مستبد درگذشت، مهدعلیا، مادر باهوش و پردسیسه ناصرالدین‌شاه چند هفته‌ای زمام امور را در دست گرفت تا پسرش بر تخت بنشیند. گفته‌اند که اوضاع مالی کشور چنان آشفته بود که هزینه سفر ناصرالدین میرزا را به تهران، امیرکبیر با اعتبار خود، از تاجران تبریز قرض گرفت. در تهران، امیرکبیر ناچار بود در شرایطی به اداره کشور بپردازد که شاه جوان هیچ از شاهی و مملکت‌داری نمی‌دانست. اگرچه نامه‌های امیر به شاه تملق‌گویی است؛ در دل همان نامه‌ها بارها شاه را سخت عتاب و ادب می‌کند که اصول مملکت‌داری بیاموزد. امیرکبیر که پیش‌تر امیرنظام ایران بود، کمر به اصلاح ایران بست و پس از ۳۸ ماه صدراعظمی بر ایران از مقام خود عزل شد. پس از عزل هم به کاشان برون رانده شد که در ادبیات سیاسی به آن تبعید می‌گویند. درنهایت دسیسه‌ها کارگر افتاد و ناصرالدین‌شاه حکم جان‌ستانی از لایق‌ترین صدراعظم خود را در نیم‌قرن شاهی‌اش صادر کرد. سواران به تاخت روانه کاشان شدند. امیر در حمام بود. وارد حمام شدند. امیر دانست که قصد شومی دارند. مهلتی خواست تا با همسرش که خواهر ناصرالدین‌شاه بود، گفت‌وگویی کند. زمان خواست تا وصیت‌نامه‌اش را بنویسد اما سوارانِ از پایتخت رسیده هیچ‌یک را نپذیرفتند. در نهایت امیر خود دستور داد که فصد خون کنند و رگ هر دو دستش را بزنند. رگ‌ها را زدند و آن خون، نه خون امیر که خون ایران بود که بر کف حمام که به‌واقع خاک ایران بود، جاری شد. امیر بی‌حال شد و رنگ از رخساره‌اش پرید. نویسنده نام‌بردار کشورمان، عباس اقبال‌آشتیانی واپسین دقیقه‌های مرگ امیر را کامل نوشته است. امیر درحالی‌که دیگر رمقی نداشت، دستمالی در گلویش فرو کردند و جان شریف صدراعظم پرابهت ایران را ستاندند تا پس از او، شاه تا پایان عمر بر کار کرده‌اش چنان افسوس بخورد که خطاب به مظفرالدین میرزا بگوید، ۴۰ سال تلاش کرده تا از چوب آدم بتراشد اما نتوانسته. درهرحال، پس از ترور امیرکبیر، همسرش که بسیار یار وفادار او بود، او را در کاشان به خاک سپرد و پس از چندماه، عزت‌الدوله که روابطش با برادر شاه خود تیره بود، اجازه خواست تا پیکر امیرکبیر را به کربلا منتقل کند. جسم بی‌جان امیر ۱۷۱ سال است که در کربلا آرمیده؛ اما نام امیر و اندیشه میرزاتقی‌خان عقاب تیزپرواز آسمان نوزایی ایران است.

امیر روزهای سخت ایران

برای اینکه بدانیم چرا امیرکبیر صدراعظم روزهای سخت ایران بود، باید نخست کمی به اوضاع آن زمان کشور نگاهی بیندازیم. امیرکبیر دست‌پرورده خارج از کشور نبود و برای نمونه مانند برخی دانش‌آموختگان چند دهه پیش ایران نبود که فرنگ‌دیده و در غرب درس‌خوانده بودند اما چوبی شدند لای چرخ توسعه ایران. امیرکبیر درواقع فرزند برومند پرورش‌یافته در دامان خود ایران بود و خیزش او گویی پاسخی بود به خواب چندصدساله ایرانی‌ها و خارشدگی ایران در جهان مدرن و پسارنسانس. او زمانی به صدراعظمی ایران رسید که در جنگ‌های ایران و روس، قفقاز از دست رفته بود و غرور ملی خار شده بود. هرات از کف رفته بود و ایران دستخوش فقر بود. کشور بازیچه دست روس و انگلیس شده بود و دو عامل دزدی و دربار شیرازه اقتصاد و سیاست را از هم پاشیده بود. جامعه ایران، جامعه‌ای ایلیاتی بود و چنان عرصه بر ترقی‌خواهان تنگ بود که وقتی سال‌ها پیش، عباس‌میرزا نایب‌السلطنه می‌خواست قشون جمع کند تا به جنگ روس‌ها برود، متوسل به سازوکار فتوا شد. ایرانِ دوره امیرکبیر طبقه متوسط ترقی‌خواه و طبقه روشنفکر، حتی به شکل ظاهری آن را هم نداشت. بد نیست اشاره کنیم که نخستین نسل روشنفکران ایرانی پس از مرگ امیرکبیر تازه پا به عرصه گذاشتند که به‌واقع روی شانه‌های امیرکبیر ایستاده بودند. امیرکبیر نه پشتش به دولت‌های خارجی گرم بود و نه به پشتیبانی دربار. امیر تنها بود. برجسته‌ترین ویژگی میرزاتقی‌خان، فسادناپذیری او بود. او بی‌اندازه پاکدست بود و همین پاکدستی در امور مالی کشور برایش بسیار دشمن ساخت. بی‌شک ایرانیان امروز خیلی خوب می‌دانند وقتی از فساد اقتصادی سخن می‌گوییم، از چه سخن می‌گوییم. امیرکبیر در حالی فرمان کشور را در دست گرفت که دخل و خرج کشور با هم نمی‌خواند. خدمات امیرکبیر بسیار است اما اگر بخواهیم بلندآوازه‌ترین خدمت امیر را پس از دارالفنون نام ببریم، اصلاح امور مالی ایران بود. درحالی‌که تمامیت سرزمینی ایران در خطر بود، بخشی از خاک جدا شده بود و خراسان هم زمزمه‌های جدایی سر می‌داد، امیرکبیر ناچار بود سیاست مالی و اقتصادی را سامان بخشد. او بسیاری حقوق و مواجب را حذف کرد یا کاهید. حتی دریافتی شاه را هم کاست. دستور جمع‌آوری مالیات از کارهای مهم امیر بود و چنان تدبیر کرد ساختار مرکزی مستوفی‌گری باشد. مسئول جمع‌آوری مالیات را هم از حاکم منطقه‌ای که باید مالیات می‌داد، جدا کرد تا فساد را بکاهد. از دیگر کارهای به‌راستی شاهکار امیرکبیر سروسامان‌دادن سفارت‌خانه‌ها و وزارت امور خارجه بود. بازهم برای ایرانی‌های امروز، جایگاه والای وزارت امور خارجه مثل روز روشن است. فراز و فرود مذاکرات برجام، به‌خوبی گواه جایگاه والای نهاد امور خارجه است. ایران اگرچه همواره با جهان خارج ارتباط داشت و از زمان صفویه رفت‌وآمدها بسیار بود اما نهاد وزارت امور خارجه به معنای مدرن آن بسیار دیرتر از کشورهای دیگر پا گرفت. دیگر خدمت بزرگ امیرکبیر پایان‌دادن به بست‌نشینی بود. امیر در پی قانون‌مداری بود و پیگیری امور از شیوه‌های مدنی و قانونی. او بست‌نشینی را در دوره صدارتش برانداخت. از جمله کارهایی که حتی گفته شده اشک امیرکبیر را درآورد و برای مردمان افسون‌زده و غنوده در جهل و خرافات خون گریست، مسئله بهداشت و درمان بود که نمونه معروف آن آبله‌کوبی بود. اگر تعارف را کنار بگذاریم، ایرانی‌های آن روز چنان از آن شکوه ایران جا مانده بودند که حتی حاضر نبودند فرزندان‌شان مایه‌کوبی شوند. برای خوانندگان بسیار جوان این مقاله بگوییم که مایه‌کوبی برابر فارسی واکسیناسیون است. همان‌کاری که در دوره کرونا صورت گرفت. نامه‌های امیرکبیر که بخشی از آن به شکل کتاب هم چاپ شده‌اند، روایتگر دشواری‌های کار امیر هستند. این نکته را از یاد نبریم که ایران در دوره امیرکبیر با دو گونه استبداد روبه‌رو بود. یکی استبداد سیاسی بود و دیگری استبداد متعصبان. او باید با هر دو مورد دست‌وپنجه نرم می‌کرد؛ آن‌هم با اقتدار. او برای ایران روزنامه منتشر کرد و هدف آن را تربیت مردم دانست. یادمان باشد که همین الان روزنامه‌ای که در آن درباره امیرکبیر می‌نویسیم، روی شانه‌های او استوار است. سخن‌گفتن از سختی‌های دوره امیرکبیر، چه زمانی که صدراعظم بود، چه زمانی که امیرنظام بود، چه زمانی که در ایران بود و چه زمانی که درگیر گفت‌وگو با عثمانی‌ها در ترکیه امروزی بود، بسیار است.

سنگ‌ها سخن از سروسهی می‌گویند

دارالفنون از مهم‌ترین کارهای میرزاتقی‌خان امیرکبیر است و سنگ‌های آنجا، خشت به خشت آنجا و آجرهایش نام او را بر زبان می‌رانند. پیش از آنکه به گوشه‌هایی از داستان دارالفنون بپردازیم، نخست باید نیم‌نگاهی بیندازیم به وضعیت آموزش در ایران آن زمان. در دوره امیرکبیر و پیش از آن در ایران نه نظام و سازوکار آموزشی فراگیر کشوری وجود داشت و نه حتی مدارس مدرن دایر شده بود. برای اینکه کمی برایمان ملموس باشد که امیر در چه شرایط دشواری بود، کافی است اشاره کنیم که در غرب نزدیک به صد و چند سال بود که نیوتن نظریه گرانش را داده بود، حسابگان پدید آمده بود و دانشگاه‌ها دایر بودند. در حوالی همان سال‌هایی که امیرکبیر صدارت داشت و بعدتر خانه‌نشین شد، در بریتانیا که از قضا بسیار هم در ایران نفوذ داشت، کسی مانند جیمز کلارک مکسول که نظریه الکترومغناطیسی‌اش شهره است، در دانشگاه کمبریج درس می‌خواند. اجازه دهید کمی از امیرکبیر فاصله بگیریم و نکته‌ای را یادآور شویم. در میان ایرانی‌ها رسمی پابرجاست که هر زمان از عقب‌افتادگی تاریخی کشور سخن می‌گوییم، برآشفته می‌شوند و فوری سراغ روزهای پرافتخار تاریخ ایران می‌روند که زمانی فخر جهان بودیم. صدالبته که می‌دانیم و بر آن می‌بالیم که نخستین دولت-ملت جهان امپراتوری هخامنشیان بود، صدالبته که می‌دانیم ایرانی‌ها سلسله‌های امپراتوری پرآوازه‌ای همچون هخامنشیان و اشکانیان داشتند. صدالبته ایران هرگز از دلیران و دانشمندان تهی نبوده است. صدالبته ایران چنان پُرمایه بوده است که حمله اسکندر را تاب آورده، یورش اعراب مهاجم را دوام آورده و همچون مصرِ کهن زیرورو نشده، صدالبته ایران از هجوم محمود افغان برخاسته و نادرشاه داشته، صدالبته ایرانی‌ها در تمام دوره‌های تاریخی، چه روشن و چه تاریک، برای برخاستن سخت تلاش کرده‌اند؛ اما این تاریخ پرافتخار نباید سبب شود چشمان خود را روی پس‌رفت‌ها و روزهای تیره‌وتار، چه در گذشته‌های دور و چه در دیروز و امروز ببندیم. دوره امیرکبیر هم از دوره‌هایی بود که ایرانی‌ها از دنیا جا مانده بودند. به روزگار امیر و ساختن دارالفنون بازگردیم. امیرکبیر در واقع دست‌پرورده مکتب فکری کسانی همچون عباس‌میرزا نایب‌السلطنه بود و قائم‌مقام فراهانی. هر دوی اینان در اندیشه توسعه ایران بودند. عباس‌میرزا پس از شکست از روس‌ها در دو جنگ پیاپی، در اندیشه فرورفت که عامل عقب‌ماندگی ایرانی‌ها و پیشرفت غربی‌ها چیست. پاسخ درست را یافت و دریافت که ایران در دانش و فناوری و رزم‌آرایی نوین جا مانده؛ بنابراین نخستین دانشجویان را برای فراگیری دانش فنی و نظامی به غرب فرستاد. هزاران افسوس که عمر عباس‌میرزا کوتاه بود و نتوانست در اندازه آنچه در سر داشت چرخ توسعه را بگرداند. پیش از دارالفنون که برگرفته از واژه پلی‌تکنیک است، در ایران نهاد دانشگاهی مدرن نداشتیم؛ اما شبکه‌ای از مدارس ایجاد شده بود. مدرسه‌هایی وجود داشتند که ۱۶ سال پیش از گشایش دارالفنون، نخست برای فرزندان اقلیت‌های دینی، همچون ارامنه و سپس فرزندان خانواده‌های مسلمان، کار آموزش را انجام می‌دادند. حتی نوشته شده که نخستین مدرسه دخترانه ایران ۱۲ سال پیش از دارالفنون کارش را آغاز کرده بود. باز بد نیست اشاره کنیم که همین مدرسه‌ها سنگ بنای کارهای ماندگار میرزا حسن رشدیه شدند. اندیشه بنانهادن دارالفنون آنی و فوری نبود؛ در واقع امیرکبیر که هم‌زمان با مذاکرات ارزنه‌الروم به اهمیت نهاد وزارت خارجه پی برده بود، در سفرش به سن‌پترزبورگ در روسیه تزاری هم در بازدید از مراکز دانشی-آموزشی آنجا به اهمیت دانش نوین پی برده بود و این فکر را در سرش پخته بود. امیرکبیر خیلی خوب می‌دانست که ایران باید به سمت تجدد برود و بنابراین دو راه داشت؛ یا به غرب دانشجو گسیل کند یا در ایران نهاد دانشگاه را بنیان نهد. او راه دوم را در پیش گرفت و هوشمندانه از اتریش کسانی را برای تدریس به ایران دعوت کرد. درباره دارالفنون چند نکته را باید یادآور شویم. نخست اینکه امیرکبیر می‌دانست باید جایی باشد تا برای اداره کشور نیرو تربیت کند. کما اینکه دارالفنون در دوره قاجار از عهده برآمد و برای کشور نیروهای متخصص را پروراند. امیرکبیر می‌دانست کشور با تخصص اداره می‌شود و نه با سفارش عمه و خاله، اما شگفت آنکه ۱۵۰ سال پس از او بودند کسانی که پایبندی تعهد را بر تخصص مقدم می‌دانستند! دارالفنون دو دسته کلی رشته داشت. رشته‌های مربوط به دانش‌های نظامی و رشته‌های فنی. اینکه چرا ایرانی‌ها این‌چنین به دانش‌های نظامی، به درستی هرچه تمام، بها می‌دادند برآمده از تجربه‌های تلخ شکست ایران و جداشدن بخش‌هایی از خاک بود. امیرکبیر که زمانی هم فرماندهی قشون و لشکرهای ایران را بر عهده داشت، می‌دانست که ایرانِ بدون ارتشِ ملی-میهنی طعمه گرگ‌ها خواهد شد. این‌گونه نبود که بنانهادن دارالفنون بی‌دردسر باشد. ناصرالدین شاه از طرح دارالفنون پشتیبانی می‌کرد، اما از بیخ‌وبن جامعه آن روز ایران زیر سلطه فکری جزم‌اندیشان بود که با هرگونه ترقی و تجدد در ستیز بودند. حتی گفته شده که در دارالفنون سالن تئاتر هم در طرح نخستین آن تدارک دیده شده بود که بعدتر به محل نیایش تبدیل شد. بنابراین دارالفنون نه فقط یک نهاد دانشی نوین بود که گامی بود در راستای تجدد ایرانی.

مگسی کجا تواند که برافکند عقابی

در این بخش می‌خواهیم به چند نکته اشاره کنیم که درباره امیرکبیر و ناصرالدین شاه از سر نادانستن یا از سر غرض، سوگیرانه گفته‌اند. نخست اینکه امیرکبیر دشمن بسیار داشت و بسیار سعی کردند تا نام او را پاک کنند؛ اما نتوانستند. حتی زمانی که امیر را در فینِ کاشان رگ زدند و جان شریفش را ستاندند، برخی تاریخ‌نگاران ترسو یا مزدبگیر، مرگ او را نه قتل و نه ترور که فوت و درگذشت خواندند. آنها که چه در دوره امیر و چه پس از او خواستند نام امیر را خدشه‌دار کنند، مگس‌هایی بودند که توان برافکندن عقابی همچون میرزاتقی‌خان را نداشتند. این منش سوگیرانه درباره ناصرالدین شاه هم وجود دارد و اساسا هم در دوره پهلوی و هم در دوره حاضر، چهره مخدوشی از قاجار ارائه می‌کنند. ناصرالدین شاه اگرچه در قتل امیر بسیار گناهکار بود؛ اما بعدتر که از دوره جاهلی و جوانی عبور کرد، فهمید که چه خطایی مرتکب شده و بارها به آن اعتراف کرد. او تلاش کرد برنامه‌های امیرکبیر را ادامه دهد. ناصرالدین شاه، سفر فرنگ رفت و به چشم خود دید که ممالک مترقی چگونه‌اند. شاید بتوان درباره ناصرالدین شاه در سال‌های پایانی‌اش گفت، می‌خواست ایران پیشرفت کند، اما نه خودش می‌توانست و نه دیگر امیرکبیری بود. این تکه را در این مقاله گنجاندیم تا به این نکته برسیم که اگر می‌خواهیم تاریخ را چراغ راه کنیم و از دل آن دریابیم که ایران چگونه آن‌گونه و این‌گونه شد و باید برای فردای آن چه کرد، نیازمند نگاه درست هستیم. به همین دلیل است که می‌خواهیم در ادامه همین یادداشت، به برخی خطاهای امیر هم اشاره کنیم.

مردان بزرگ، خطاهای بزرگ

در میان ایرانی‌ها رسم نادرستی ریشه دوانده که برخی را از دایره نقد بیرون می‌کنند. اما نقد عملکرد افراد به معنای زیر سؤال بردن فرد نیست؛ بلکه در بسیاری از وقت‌ها به سنگ آزمون زدن و سنجیدن کارایی‌ها و ناکارآمدی‌هاست. البته در گذر سال‌ها این وضعیت بسیار بهبود یافته و برای نمونه جلسات نقد و هم‌اندیشی خوبی درباره عملکرد امیرکبیر و مصدق و دیگران برپا شده است و باور داریم در آینده چنین نقدهایی، بسیار راهگشا خواهند بود. به امیرکبیر و خطاهای او بازگردیم. نخستین خطا را از زبان محسن رنانی، استاد نامور اقتصاد و توسعه‌پژوه می‌گوییم. امیرکبیر با ناصرالدین شاه جوان که خام بود و در پی زیبارویان، «اختلال گفت‌وگو» داشت. به باور رنانی، اختلال گفت‌وگو یکی از مهم‌ترین دلیل‌های توسعه‌نیافتگی ایران است. از میان نامه‌نگاری‌های میان امیرکبیر و ناصرالدین شاه می‌توان به این اختلال گفت‌وگو پی برد. امیر گاهی شاه را چنان عتاب می‌کرد که گویی فرزندش را عتاب می‌کند. حق با امیر بود و به قول خودش با طفره‌رفتن نمی‌توان سلطنت کرد، اما اگر امیرکبیر چنان سخن می‌گفت که دوره صدارتش به جای سه سال و دو ماه، ۱۰ سال به درازا می‌کشید، بی‌شک اوضاع امروز ایران دگرگون بود. دیگر خطای امیر در دشمن‌تراشی‌اش بود. حقیقت این است که امیرکبیر برخی از دشمنان را به دست خود تراشید. او چنان بر درباریان سخت گرفت که بسیاری بر او شوریدند و علیه‌اش نیرنگ‌ها و دسیسه‌ها چیدند. حق با امیر بود، اما سیاست در این بود که این‌گونه همه را علیه خود نشوراند. این قاعده امروز هم پابرجاست و سیاستمدار باهوش می‌داند که کجا عقب بنشیند و کجا پافشاری کند. به واقع امیرکبیر سیاستمدارِ از نوع ماکیاولیستی آن نبود. دیگر خطای امیر آن بود که با زن پرنیرنگ و قدرتمندی همچون مهدعلیا درافتاد.

مهدعلیا، مادرزن میرزاتقی‌خان بود و برای به سلطنت نشستن پسرش ناصرالدین میرزا بسیار تلاش و رایزنی کرد و هم‌پیمانی‌ها برقرار کرد. امیرکبیر می‌دانست که مهدعلیا در دل اندیشه ترقی ایران را ندارد و به همین دلیل با او درافتاد؛ غافل از اینکه او اگرچه شمشیر در دست نداشت، اما تیغ برنده نیرنگ‌کاری را به دست گرفته بود. امیرکبیر دست‌تنها با خیلی‌ها درافتاد و درنهایت این درافتادن‌ها سبب شد دوره صدارت پرافتخار و ایران‌ساز او کوتاه باشد. او حتی با برخی مقام‌های شاخص روحانیت هم درافتاد که در آن دوره کاری پرخطر بود. شاید اگر امیرکبیر شبکه‌ای از افراد کاربلد را دور خود جمع می‌کرد، چنان شکوهی به ایران می‌بخشید که امروز پس از گذشت ۱۷۰ سال ایران ده قدم یا صد قدم در مسیر توسعه جلوتر بود. درهرحال یادمان باشد که مردان بزرگ، خطاهای بزرگ هم دارند و خطاهای امیر چیزی از درخشندگی او در آسمان میهن کم نمی‌کند، جز آنکه نسل‌های بعد بیاموزند خطاهای او را تکرار نکنند؛ که البته خطای «اختلال گفت‌وگو» در جامعه ایرانی کماکان ادامه دارد. از مصدق و شاه گرفته تا موارد دیگر که از بیان آن می‌گذریم. این اختلال گفت‌وگو گاهی هزینه‌های بسیار سنگینی دارد که به کوتاهی و بدون واردشدن به ریز ماجرا، به سبب ملاحظاتی، به آن اشاره می‌کنیم. اگر در جنگ هشت‌ساله کشورمان با عراق میان برخی مسئولان و سیاستمداران اختلال گفت‌وگو حاکم نبود، چه‌بسا روند جنگ کوتاه‌تر می‌شد و اگر هم کوتاه‌تر نمی‌شد و همین زمان هشت‌ساله به درازا می‌کشید، خسارت‌های وارد بر کشور بسیار کمتر می‌شد.

نامش بلند و جاودانه در دفتر عشق

پایان‌بخش این مقاله را می‌خواهیم با میراث ماندگار امیرکبیر پیش ببریم و نشان دهیم چگونه از امیرکبیر میراثی برای ما به یادگار رسیده است که امروز هم به کار می‌آید. در این مقاله بارها اشاره کردیم که امیرکبیر یا پیش از او عباس‌میرزا یا پس از او، مشروطه‌خواهان به‌دنبال توسعه ایران بودند. واژه «توسعه» را به کار بردیم؛ اما در چارچوب آن زمان، آنان در پی رشد و پیشرفت بودند. اساسا واژه توسعه در غرب هم پس از امیرکبیر به مفهوم یا بِگرت خوش‌تعریفی تبدیل شد. ایران امروز هم کماکان درگیر توسعه است و با وجود رشد و پیشرفت داشتن، توسعه را تجربه نکرده است. قصد نداریم در اینجا وارد جزئیات شویم، اما همین‌قدر بگوییم که سه واژه رشد، پیشرفت و توسعه با هم تفاوت بسیار دارند. یکی از کارهای امیرکبیر که محل بحث بسیاری است و موافقان و مخالفان خودش را هم دارد، سرکوب کسانی بود که به نحوی تمامیت سرزمینی ایران را به خطر انداخته بودند. اما از دیدگاه امیرکبیر، تمامیت سرزمینی بر بسیاری امور دیگر اولویت داشت و به همین دلیل برخی فرقه‌ها را که وجودشان در آن بازه زمانی می‌توانست گریبان‌گیر جدایی سرزمینی شود، سرکوب کرد. همان‌طورکه اشاره کردیم، امیرکبیر فسادناپذیر بود و حتی بر سر آن جان داد. این درد هنوز هم پابرجاست و فقط نام آن عوض شده؛ در دوره او دزدی و رشوه نام داشت و مواجب بی‌دلیل، امروز نامش اختلاس و فساد اقتصادی و رانت است. بنابراین این درد هم از آن دردهای مزمن شده که علاج جدی نیاز دارد. امیرکبیر در آن دوره از اندک افرادی بود که سیاست تجاری را به خوبی درک می‌کرد و می‌خواست آن را به نظم درآورد. همچنین اندیشه صنعتی داشت و بسیار در فکر بود در ایران کارخانه‌هایی همچون کارخانه‌های پارچه‌بافی بنا کند. از دیگر کارهای او سامان‌دادن به ارتش بود. او به‌خوبی می‌دانست ایرانِ بدون ارتش تکه‌پاره خواهد شد و اگر امروز زنده بود، بی‌شک از مسئولان درباره توانمندی‌های واقعی فنی پرسش می‌کرد. از دیگر کارهای بسیار هوشمندانه امیرکبیر بنانهادن شورای مترجمان بود. همان‌طور که اشاره کردیم، امیر در آن دوره، مردی دنیادیده بود. قلمرو عثمانی و تزار را دیده بود و می‌دانست چه تناسبی میان ایران با آنان برقرار است؛ بنابراین فهمیده بود که نشر دانش گامی مهم در پرکردن شکاف میان ایران و جهان است. او دستور داده بود کتاب‌هایی به فارسی برگردانده شوند و کسانی در آن شورا عضو بودند که بعدها گام‌های ماندگاری در برخی امور برداشتند. اگر از ما بپرسند امیرکبیر را در یک کلمه چگونه توصیف می‌کنید، خواهیم گفت او «نوگرای دوراندیش» بود. امیرکبیر عاری از خطا نبود، اما دستاوردهایش برای ایران چنان سترگ و درخشان است که تا ابد نامش زنده خواهد ماند. سخن پایانی را خطاب به جوانان ایران، در این روزهای پر فرازوفرود می‌گوییم. در خاطرات یکی از دیپلمات‌های عالی‌رتبه پیشین کشورمان، جناب فریدون مجلسی که از مترجمان و صاحب‌نظران و کارشناسان مسائل سیاسی کشورمان هستند و تا همین امروز خدمات بسیاری را برای روشن‌نگه‌داشتن چراغ دانایی در ایران، به سرانجام رسانده‌اند، چنین آمده است که ایشان در دوره جوانی و زمانی که در دستگاه دیپلماسی کشور حضور داشتند، با خواندن سرگذشت میرزا تقی‌خان امیرکبیر، اشک ریخته‌اند. فریدون مجلسی در جهان سیاست، اکبر اعتماد رئیس و بنیان‌گذار سازمان انرژی اتمی و کسانی همچون اینان، فرزندان راستین امیرکبیر هستند. این دو مرد نامدار و بسیاری از زنان نام‌آور کشورمان، همگی فرزندان امیرکبیر هستند که برای سرافرازی ایران تلاش بسیار کردند. امروز هم نسل جوان ایران فرزندان امیرکبیر هستند، مردی که در دل آرزوی توسعه ایران را داشت. بر ماست که فرزندان راست‌اندیش و با پشتکاری باشیم برای امیرکبیر. نام میرزا تقی‌خان در دفتر عشق به میهن جاودانه است.

آنچه امیرکبیر به ما می‌آموزد

نگاهی علم‌ورزانه به دستاوردهای «میرزاتقی‌خان فراهانی»

عبدالرضا ناصرمقدسی
متخصص مغز و اعصاب

در میانه اتفاقات پرشتاب این سرزمین وقتی دلم از همه اینها به‌شدت به درد آمده و ذهنم توانایی هضم این همه خبر بد را ندارد، من و همسرم دل به جاده زدیم که کمی این ذهن و هیاهوی آن آرام شود اما نمی‌دانستیم بار دیگر و با شدت و ژرفای بیشتر درگیر تاریخ این سرزمین می‌شویم. تاریخی که چون شبکه‌ای باورنکردنی ما را از گذشته‌های دور به همین امروز ایران و اتفاقات پر آب چشمش وصل می‌کند. اما قبل از آنکه ببینیم چه شد و چه دیدیم، می‌خواهم به گذشته بازگردم تا ببینیم چگونه طبیبانه‌ها همه این حوادث را به هم وصل کرده‌اند. ببینیم چگونه اهمیت علم در این داستان غم‌بار تنیده شده و چگونه غیاب علم توانسته این همه بلا بر کشور ما نازل کند. داستان را از روزی شروع می‌کنم که درگیر تاریخ معاصر ایران آن‌هم از دریچه شغلم یعنی درمان بیماران شدم. بیمارستان سینا و حضور در بافت تهران ناصری جرقه آتش فروزانی بود که برای همیشه در زندگی من شعله گرفت و ذهن و دلم را سوزاند. برای همین است که در هر فرصتی سری به اتفاقات ریز و درشت تاریخ معاصر ایران می‌زنم و از انبوه حوادث و افرادی که در آن نقش داشته‌اند، متعجب می‌شوم. نمی‌دانستم بیمارستان سینا به نام «مریض‌خانه دولتی» اولین بیمارستان مدرن این سرزمین است. بیمارستانی که خود و محیطی که در آن قرار گرفته داستان‌های بسیاری از حوادث تاریخ معاصر برای گفتن دارد. برای من اما از همه مهم‌تر صدای امیرکبیر بود که در میان این بیمارستان می‌پیچید. زیرا اگرچه «مریض‌خانه دولتی» چیزی حدود ۲۰ سال پس از مرگ امیرکبیر احداث شد، اما این بیمارستان ثمره بلافصل دارالفنونی بود که او در ایران تأسیس کرد و بسیاری در آن درس خواندند و اولین‌بار طب جدید نیز در آن خوانده شد. پس درگیری من با این شخصیت بزرگ تاریخی از خلال درگیری‌ها و دغدغه‌های من در درمان بیماران رخ داد. اینکه تا چه حد همه مدیون امیرکبیر هستیم و تا چه حد اقدامات او براساس اهمیت علم و لزوم آن در رشد یک کشور بود، موضوعی است که شاید در میان آن همه حوادث دوران کوتاه زمامداری وی کمتر مورد توجه بوده است. به سخن دیگر نگاه علم‌ورزانه‌ای به کارنامه او نشده است. اما توجه به اقدامات او نشان می‌دهد که امیرکبیر چقدر به توسعه علم باور داشت و همت می‌ورزید و چقدر کار او برای گسترش تفکر علمی بنیادی بود، آن‌قدر بنیادی که حتی امروز نیز صدای او از دیوارهای بیمارستان سینا به گوش می‌رسد. پس ببینیم از منظر علم‌ورزانه امیرکبیر چه کرد که علی‌رغم مرگش در فین کاشان صدایش در مراکز مختلف علمی این کشور می‌پیچد و به ما تلنگر می‌زند که نبود تفکر علمی چه‌ها که بر سرمان آورده و چه‌ها که نخواهد آورد.

اقدامات امیرکبیر در جهت توسعه علم

بی‌شک تأسیس دارالفنون مهم‌ترین اقدام امیرکبیر در جهت توسعه علم و تفکر علمی در ایران بود. دارالفنون را می‌توان اولین دانشگاه مدرن ایران نامید که مشاهیر بسیاری در آن درس خواندند و نام‌آوران این سرزمین شدند. پس از شکست‌های نظامی ایران از روسیه و عثمانی، ایرانیان متوجه عقب‌ماندگی علمی و تکنولوژیک خود در برابر قدرت‌های بزرگ جهانی شدند. این جملات منسوب به عباس میرزا مؤید درجه تحقیری است که ایرانیان در این جنگ‌ها متحمل شدند: «آن چه قدرتی است که شما را تا این اندازه از ما برتر ساخته است. دلایل پیشرفت شما و ضعف ثابت ما کدام است؟ شما هنر حکومت‌کردن، هنر پیروزشدن، هنر به‌کارانداختن همه وسایل انسانی را می‌دانید. درصورتی‌که ما گویی محکوم شده‌ایم که در منجلاب جهل غوطه‌ور باشیم و به زور درباره آینده خود بیندیشیم. آیا قابلیت سکونت و باروری خاک و توانگری مشرق‌زمین از اروپای شما کمتر است؟ اشعه آفتاب که پیش از آنکه به شما برسد نخست از روی کشور ما می‌گذرد، آیا نسبت به شما نیکوکارتر از ماست؟ آیا آفریدگار نیکی‌دهش که بخشش‌های گوناگون می‌کند خواسته است که به شما بیش از ما همراهی کند؟ من که چنین اعتقادی ندارم». به غیر از این ضعف بزرگ نظامی که با ازدست‌دادن بخش‌های زیادی از ایران همراه شد و موجب حقارت ایرانیان شد آنچه امیرکبیر در کشورهای روس و عثمانی دید نیز تأثیر بسیاری بر او گذاشت. او در مأموریت‌های خود به روسیه سفر کرد و همچنین به مدت دو سال نماینده ایران در ارزنةالروم برای مذاکره با عثمانی جهت حل اختلافات مرزی بود. این تجربه توانست دید درستی به امیرکبیر درباره علل عقب‌ماندگی ایران و ضرورت توسعه علم و آموزش آن ببخشد. تا پیش از این سعی شده بود با اعزام ایرانیان به اروپا این معضل حل شود ولی امیرکبیر به‌درستی فهمید که رشد علم نیازمند مؤسسات و نهادهای علمی‌ای است که درون خود مملکت ما به انبوهی از دانش‌آموزان آموزش دهد و نیروی متخصص تولید کند. او به‌درستی فهمید که نمی‌توان با چند جوان تحصیل‌کرده در اروپا مشکل عقب‌ماندگی علمی این سرزمین را حل کرد. ما نیازمند نهادهای آموزشی‌ای هستیم که در نقاط مختلف کشور تأسیس و کارشان تعلیم و آموزش علم روز به مردم ایران باشد. این مهم‌ترین ایده‌ای بود که می‌توانست به رشد فرهنگ علمی در ایران یاری برساند. او به‌جای اینکه دانشجو به اروپا اعزام کند دستور داد که معلم از اروپا بیاورند تا همان علم را به انبوهی از دانشجویان در ایران تدریس کنند. متأسفانه امیرکبیر حتی افتتاح دارالفنون را هم ندید. بعد از فوتش نیز کارشکنی‌هایی در پیشبرد کار دارالفنون صورت گرفت. اما لزوم تأسیس چنین نهاد آموزشی‌ای تا آن حد بود که با وجود قتل امیرکبیر و مخالفت‌های میرزاآقاخان نوری، دارالفنون کار خود را شروع کرد. اگرچه امیرکبیر کارهای بسیاری چون اصلاح ارتش، ایجاد قراولخانه، بهبود چاپارخانه‌های دولتی و نیز سامان‌بخشی به وضعیت مالی و مالیاتی مملکت انجام داد که به‌صورت غیرمستقیم تفکر علمی را در ایران گسترش می‌داد، اما تأسیس دارالفنون مهم‌ترین اقدامی بود که می‌توانست صورت بپذیرد. امیرکبیر به‌درستی فهمیده بود که پیشرفت ایران نیازمند علوم جدید است و بدون آنها ما نمی‌توانیم از این عقب‌ماندگی نجات پیدا کنیم.

سفری طبیبانه به دیار امیرکبیر

همان‌طورکه گفتم شاید برخلاف بسیاری دیگر که تعامل‌شان با امیرکبیر به دلیل نقش بسیار مهم او در ارتقای مفاهیمی چون آزادی، قانون و مبارزه با فساد و ارتشا و اصلاح نظام حکمرانی در ایران بوده، تأکید وی بر آموزش علم و رشد تفکر علمی مرا تا بدین حد مجذوب این شخصیت بزرگ تاریخی و ملی کرد. حضور در بیمارستان سینا به‌عنوان دانشجوی تخصص مغز و اعصاب و جست‌وجو درباره تاریخچه این بیمارستان مرا به‌سرعت به وقایع تهران ناصری کشاند. اینکه ۲۰ سال بعد از تأسیس دارالفنون این بیمارستان به‌عنوان «مریض‌خانه دولتی» تأسیس شده بود کافی بود که پیاده راه بیفتم و در ابتدای ناصرخسرو، سراغ دارالفنون را بگیرم. اگرچه همیشه درِ آن بسته بود و من تاکنون نتوانسته‌ام در هوای آن چرخی بزنم ولی می‌شد حتی از سردر زیبایش نیز هیاهویی را که در این سرزمین به پا کرد و اولین مروج مدرن علم در این مملکت شد، حس کرد. یعنی آنچه در بیمارستان سینا می‌گذشت و علمی که من به‌عنوان یک دانشجو در این بیمارستان می‌آموختم، مدیون امیرکبیر بود. ازاین‌رو دلبسته او شدم و سعی کردم هرآنچه را از او باقی مانده، از نزدیک ببینم شاید کمی از حضور او را درک کنم. البته باید می‌گشتم تا نشانه‌هایی پیدا کنم. مثلا بفهمم که امیرآباد ازآن‌رو امیرآباد است که امیرکبیر آن را احداث کرد، یا جامه‌اش که در موزه جواهرات ملی حفظ می‌شود، تا آن‌سوتر در حمام فین کاشان جایی که دلاک امیر رگ‌های دو دست او را برید همه و همه بخشی از پازل زندگی امیرکبیر را کامل می‌کرد. اما هنوز جاهای مهم دیگری نیز بود که مرا به تأمل وادارد. یک بار که به تبریز رفته بودم در پارک امیرکبیر به خانه قدیمی او برخوردم که زمانی که در تبریز سکنا داشت در آن زندگی می‌کرد و خدا را شکر که حفظ شده بود. اما سفر به فراهان بی‌شک از جنس دیگری بود. اینجا جایی بود که میرزاتقی‌خان به دنیا آمده بود و به دلیل مجاورت خانه پدری با روستای مهرآباد یعنی روستای خاندان قائم‌مقام توانسته بود زیر سایه پدر به دستگاه قائم‌مقامی راه پیدا کند. همه‌چیز از همین‌جا آغاز شده بود. روستای هزاوه جایی که امیرکبیر در آن متولد شد و از آن برخاست کامل‌کننده نشانه‌های حضور او بود و در روبه‌روی خانه پدری میرزاتقی‌خان، این سفر دوباره تلنگری شگفت در میانه این همه اتفاقات سرزمینم شد. هزاوه روستایی زیبا در کنار شهر اراک است که به یمن بازسازی انجام‌شده بافت سنتی خود را حفظ کرده و به یک هدف گردشگری تبدیل شده است. خانه پدری امیرکبیر در این روستا واقع است و او تا شش‌سالگی را در این خانه سپری کرده است. خانه‌ای متعلق به دوران قاجار با بالکنی زیبا به کوچه‌ای دلباز. حس خوبی به انسان دست می‌دهد وقتی در چنین فضایی قدم بردارد و نفس بکشد. من و همسرم در سکوت، اتاق‌های این عمارت زیبا را گشتیم و دیوارها و سقف و حیاط آن را دیدیم و در این فضا نفس کشیدیم. وقتی مکانی با تاریخ این کشور این‌گونه درهم‌تنیده باشد و به‌خصوص اندوه و حسرت زیادی را در انسان به‌وجود آورد، تأثیرش چنان ژرف خواهد بود که محال است به این سادگی‌ها دست از سر انسان بردارد و آیا اصلا مگر قرار است دست از سر انسان بردارد؟ اما سفری چنین تأمل‌انگیز نمی‌توانست به اینجا ختم شود. کمی آن‌طرف‌تر در روستای مهرآباد خانه قائم‌مقام فراهانی اگرچه فقط ویرانه‌ای از آن باقی مانده، اما هنوز پابرجاست. نمی‌دانم آیا هیچ‌گاه مرمت خواهد شد یا نه، ما از جمله آخرین بازدیدکنندگان آن ویرانه بودیم. قدم‌زدن در میان آن خشت و گل‌هایی که هر آن احتمال ریزش‌شان بود، مرا به فکرهای دور دیگری برد؛ به فکر نقش مهمی که قائم‌مقام و خاندانش در این ماجرا داشتند. تاریخ معاصر ایران بدون بازگویی بلندنظری‌ها و بزرگواری‌های این خاندان تاریخی ناقص است.

قائم‌مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم فراهانی و پدرش میرزابزرگ فراهانی نه‌تنها در رشد و تربیت میرزاتقی‌خان نقش مهمی داشتند، بلکه نام آنها به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین، شریف‌ترین و ایران‌دوست‌ترین چهره‌های معاصر برای همیشه در اذهان ایرانیان باقی خواهد ماند. آنان که هر دو ملقب به قائم‌مقام بودند در دستگاه نایب‌السلطنه عباس میرزا سالیان درازی را به خدمت گذراندند و آنچه به‌عنوان مکتب تبریز معروف شد، حاصل کار و بینش آن دو بزرگوار بود. درست است که نام اصلاحات بنیادی با امیرکبیر گره خورده، ولی همان‌طورکه فریدون آدمیت می‌گوید باید این پدر و پسر را آغازگر جنبش اصلاحات دانست. از منظر بحث ما اولین ترویج‌ها برای دانستن علوم نوین نیز در همین دوره صورت گرفت؛ بنابراین اگر میرزاتقی‌خان، امیرکبیر شد، ریشه در پرورش در چنین خاندانی با چنین طرز تفکر والایی داشت. همین علاقه نیز من را به آشنایی با این خاندان بزرگ کشاند. بنابراین در همان‌جایی که من به کار طبابت مشغولم، نجواهای قائم‌مقام هم در گوشم پیچید، پس دنبال او هم روان شدم. در باغ نگارستان جایی را به من نشان دادند که احتمالا همان‌جایی است که قائم‌مقام را به دستور محمدشاه قاجار خفه کردند. در این باغ بارها قدم زده‌ام و آنچه را رخ داد، دوره کردم و کمی آن‌سوتر در بارگاه حضرت عبدالعظیم بر مزار او فاتحه خوانده‌ام و به حال تاریخ این مملکت اشک ریخته‌ام. انگار همه‌چیز جمع شده تا مرا در بیمارستان سینا که روز اول فقط برای آموختن رشته مغز و اعصاب وارد آن شدم با انبوهی از اتفاقات و حسرت‌ها آشنا کند که ریشه هر آنچه امروز شاهدش هستیم در انبوه همان اتفاقات نهفته است؛ اما در روستای مهرآباد و در ویرانه‌های خانه قائم‌مقام فراهانی بود که فهمیدم هرچند افراد نقش مهمی در تاریخ ایفا می‌کنند اما این طرز تفکر است که همین انسان‌ها را می‌سازد و کسی چون امیرکبیر نیز از این موضوع مستثنا نبود. شاید اگر خاندان قائم‌مقام نبود، امیرکبیر نیز نه‌تنها به چنین درجه‌ای در تاریخ ما نمی‌رسید، بلکه شاید چنین دغدغه‌هایی نیز نمی‌داشت. آنچه سیدجواد طباطبایی از آن با عنوان مکتب تبریز نام می‌برد یعنی اندیشه تجددطلبانه که به همت عباس‌میرزا و خاندان فراهانی و در نهایت امیرکبیر در تبریز شکل گرفت، سؤال اساسی‌اش دلیل عقب‌ماندگی ایران بود و سعی در جبران آن داشت. و همین سؤال و جست‌وجوی عظیم برای یافتن راه‌حل آن بود که به دارالفنون و بعد سازمان‌های مهمی مانند دانشگاه تهران و بیمارستان سینا و سایر نهادهای علمی منتهی شد. یک نفر نمی‌توانست در تحقق چنین هدفی موفق باشد هرچند هنوز که هنوز است نیز در تحقق آن ناتوان بوده‌ایم. در روستای مهرآباد بود که فهمیدم هنوز که هنوز است بعد از گذشت ۱۷۰ سال از قتل امیرکبیر ما نیازمند مکتبی هستیم که حرف اصلی‌اش لزوم توجه به علم و تفکر علمی در این سرزمین باشد؛ مکتبی که ساختارها را بسازد و در ساختارها اثرگذار باشد.

لزوم مکتبی علم‌محورانه در ایران

اکنون که نزدیک به دو قرن از مرگ امیرکبیر می‌گذرد هنوز ما درگیر همان دغدغه‌هایی هستیم که امیرکبیر داشت و جای تأسف است که به بسیاری از آنها هم نرسیده‌ایم. من به دغدغه‌های سیاسی و اجتماعی کاری ندارم که متأسفانه هیچ‌کدام از آنها نیز محقق نشده‌اند. منظور من از این بحث همان نبود تفکر علمی و درک‌نشدن اهمیت آن در جامعه ماست که متأسفانه محدود به مردم عادی نبوده و حتی روشنفکران ما نیز چنین دغدغه‌ای را ندارند. قابل ذکر است که منظور من به‌طور مشخص علوم تجربی است، زیرا مهم‌ترین روش‌هایی که در تفکر علمی مطرح می‌شوند از دل علوم تجربی برخواسته‌اند. شاید برای درک عمیق‌تر موضوع، بهتر باشد نگاهی به کار فرانسیس بیکن بیندازیم که پایه‌گذار تفکر علمی در جهان جدید است. بیکن خود دانشمند نبود بلکه سعی در توضیح روش علمی داشت. روشی که صرفا به واسطه آن توانایی درک جهان را خواهیم داشت. این روش همان تجربه و مشاهده است و طبق نظر بیکن به جز مشاهده و تجربه راه دیگری برای کشف قوانین علمی نخواهد بود. او با نوشتن کتاب «ارغنون نو» سعی کرد منطق قیاسی ارسطو را کنار گذاشته و روش استقرا را برای کشف قوانین طبیعت معرفی کند. بیکن هیچ کشف علمی‌ای انجام نمی‌دهد. او به جای ارائه قانون‌های طبیعت، روش تفکر درباره طبیعت را به ما می‌آموزد و همین شیوه تفکر است که باعث انقلاب‌های علمی در اروپا می‌شود. حال طبق آنچه گفته شد از منظر علم‌ورزانه اهمیت کار امیرکبیر مشخص می‌شود. باید ذکر کنیم که امیرکبیر نه فیلسوف و نه عالم علوم تجربی بود. او سیاست‌مداری بود که می‌خواست شیوه حکمرانی را به شیوه درست آن برگرداند و سعی داشت شیوه تفکر را در سطح رجال، درباریان و نیز مردم عادی تغییر دهد. تأسیس دارالفنون از مهم‌ترین اقداماتی بود که توانست این شیوه تفکر را برای همیشه تغییر دهد. اگرچه با توجه به ضعف ایران در ارتش اولویت تدریس با علوم نظامی بود اما سایر علوم تجربی مانند پزشکی و داروسازی نیز در دارالفنون تدریس می‌شد و آن‌قدر جنبه تجربی موضوع اهمیت داشت که با اتکا بر همین دارالفنون بود که ۲۰ سال بعد بیمارستان سینا با نام «مریض‌خانه دولتی» احداث شد. امیرکبیر با اینکه یک سیاست‌مدار بود، اما بیش از هر روشنفکری در تاریخ معاصر ایران دغدغه گسترش تفکر علمی را در جامعه ما داشت و شاید از این نظر تنها مرحوم محمدعلی فروغی با او قابل مقایسه باشد. از آن زمان علم بسیار پیشرفت کرده، اما کماکان ما نیازمند شیوه‌ای هستیم که بتواند تفکر علمی را در جامعه گسترش دهد و به مردم یاد دهد که در برخورد با مشکلاتشان باید علمی فکر کنند. در غیر این صورت در بر همان پاشنه خواهد چرخید. هرچه جلوتر می‌رویم بیشتر به این نتیجه می‌رسم که دانشگاه‌های ما از محتوا تهی شده‌اند و متأسفانه نمی‌توانند تفکر علمی را به دانشجویان بیاموزند. دانشگاه‌های ما محلی برای یک‌سری بحث‌ها و درس‌های بی‌حاصل شده، به‌طوری‌که هیچ خلاقیتی در آنها دیده نمی‌شود و دانشجویان نمی‌توانند از آنچه می‌آموزند در زندگی خود استفاده کنند. این معضلی بسیار جدی در جامعه ما آن هم در زمانه‌ای است که علم، آینده بشریت محسوب شده و هر لحظه بر دانسته‌های بشری به شکل سرسام‌آوری افزوده می‌شود. به گمان من مهم‌ترین مسئولیت روشنفکران ما گسترش و ترویج تفکر علمی در سطح جامعه است. اما متأسفانه جامعه ما روشنفکرانی ندارد که دغدغه‌شان ترویج علم و تفکر علمی باشد. روشنفکرانی که بتوانند حد واسط بین یافته‌های پیچیده علمی با سطوح جامعه باشند و بتوانند به جای یک‌سری دستورالعمل کلی، شیوه تفکر علمی را به مردم بیاموزند. فراتر از روشنفکران علمی، ما نیازمند رواج مکتبی هستیم که تفکر علمی را در جامعه و نیز دانشگاه‌های ما ترویج کند. شاید در نظر بسیاری دوران مکتب‌ها به پایان رسیده باشد. اهمیت علم واضح‌تر از آن است که نیازمند مکتبی باشد که هدفش نشان‌دادن اهمیت تفکر علمی در ارتقای رفاه عمومی است. همه می‌دانند که درمان خوب، راه‌سازی مناسب، اقتصاد صحیح، سیاست پویا همه و همه نیازمند علم مربوطه هستند. اما متأسفانه این بدیهیات اصلا برای جامعه ما بدیهی محسوب نمی‌شوند. جامعه‌ای که هنوز درگیر ضد علم و شبه‌علم بوده و برای درمان کرونا روغن بنفشه تجویز می‌کند و کتاب هاریسون در طب داخلی را در آتش می‌سوزاند نیازمند مکتبی منسجم است که اولویت آن نه آموزش یافته‌های علمی بلکه اندیشیدن به روش علمی است. چنین اولویتی حتی در دانشگاه‌های ما نیز وجود ندارد و مشخص است که عامه مردم نیز اطلاعی از ضرورت آن نداشته باشند.

و اما صدای امیرکبیر از میان ستون‌های سینا

سفری طول و دراز را با امیرکبیر آغاز کردیم. سفری که به جای کتاب‌های سیاست و تاریخ از بالین بیماران در بیمارستان سینا آغاز شد. در همان حواشی تهران ناصری را ورق زد، سری به تبریز و خانه امیر زد و درنهایت به هزاوه و مهرآباد رسید، اما دوباره به بالین بیماران در بیمارستان سینا ختم شد، زیرا ماحصل گفتار ما نیز همین نتایج ملموس تجربی برای مردمی است که درمان آنها به شیوه‌ای درست از مهم‌ترین نمودهای ارتقای تفکر علمی در جامعه است. پس این مقاله را با متنی کوتاه که سال‌ها پیش درباره بیمارستان سینا نوشتم به پایان می‌رسانم. متنی که می‌تواند دغدغه‌های امیرکبیر را بازتاب داده و نشان دهد که تاریخ گذشتگان تا چه اندازه زندگی ما و حتی طبابت پزشکی در زمانه جدید را متأثر می‌کند: امیرکبیر هنوز کودک بود که قائم‌مقام فراهانی درباره وی نوشت: «باری، حقیقت من به کربلائی قربان حسد بردم و بر پسرش می‌ترسم. ببین چه تنبیهی از من کرده است عجیب‌تر اینکه بقال نشده تراز وزنی آموخته. خلاصه این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به روزگار می‌گذارد. باش تا صبح دولتش بدمد». و صبح دولتش دمید و پسر کربلائی قربان، امیرکبیر شد. کارها کرد، قوانین بزرگ به روزگار گذاشت و عمارت‌های بسیار ساخت. یکی از آنان دارالفنون بود که شاید مهم‌ترین آنان بود. ۲۰ سال بعد ثمره بلافصل این اولین دانشگاه مدرن ایران به ثمر نشست و ناظم‌الاطباء نفیسی که خود درس آموخته دارالفنون بود «مریض‌خانه دولتی» را افتتاح کرد. بنای آن در ۱۲۶۶ آغاز شد و در ربیع‌الاول ۱۲۶۸ افتتاح شد. در تاریخ معاصر، مریض‌خانه دولتی نخستین بیمارستان ایران است. به قراری که نوشته‌اند ۴۰۰ بیمار را می‌توانستند در آنجا درمان کنند. به موجب آمار منتشرشده در نخستین سال کار بیمارستان، یعنی از ربیع‌الاول ۱۲۶۸ تا ربیع‌الثانی ۱۲۶۹ تعداد ۲۲۳۸ مریض در آن معالجه شدند. خورشید دولت میرزاتقی‌خان اما زود غروب کرد. او چنین ثمره‌ای را به چشم ندید. هرچند زود جانش را گرفتند، هرچند آنها که به جای او آمدند دغدغه این سرزمین را نداشتند، اما بذر آنچه او کاشته بود مهم‌تر از آن بود که کسی بتواند نادیده‌اش بگیرد. کشور به علم نیاز داشت. علمی که با عمل همراه باشد و در نتیجه‌اش بتوان دردی از این مردم دوا کرد. علمی که پسر کربلایی قربان تا این حد بر ورود آن به این سرزمین تأکید داشت. در فین کاشان خونش به خاک رسید و در کربلا مدفون شد. سال‌ها گذشت. می‌آمدند و می‌رفتند. مریض‌خانه دولتی اما به پا بود و اکنون به نام بیمارستان سینا، سال‌ها بر آن گذشته است. می‌آیند و می‌روند و حالا وقتی بیماران اورژانس بیمارستان سینا را ویزیت می‌کنی و به سوی پاویون بازمی‌گردی، از رنج و درد و فریاد بیماران، از تب و منتژیت و تشنج، از سی‌تی‌اسکن و ام‌آرآی، در آن نیمه‌های شب، از میان ستون‌ها و دیوارها، این صدای میرزاتقی‌خان است که خواب از سرت می‌پراند. صدایی هنوز نگران، نگران من، نگران تو و نگران این خاک.